

# دري به درون نمي گشايد

۱- به قول بعضی پسا ساختارگرایان، پیرامونیات متن می تواند راهنمای خوبی برای فهم متن باشد. می تواند کشش، انگیزه و حتی جهت را برای ورود خواننده به متن ایجاد کند. عنوان و طرح روی جلد کتاب حاضر از این جهت ایفای نقش می کند. نگاه غمگین و منتظر دختر جوان از پشت میله ها بالبهای نیمه بازی که میان گفتن و نگفتن بلا تکلیف مانده است، خواننده را برای خواندن نوشته ها و نانوخته ها مشتاق می کند. اما فقدان پیرامونیات دیگری که راهگشای متن باشد - به خصوص از جانب نویسنده یا مترجم - این اشتیاق را دامن نمی زند.

۲- هرتا مولر با بیانی شاعرانه و تا حدی گنگ و تصویرهای تخیل گونه روایت خود را از زبان راوی که دختری است میان نوجوانی و جوانی آغاز می کند. دخترک از روستا، گوجه های سبز نارسیده، هشدارهای پدر و مسایل ریز و درشت دیگری که روستای فقرزده اش را به نیستی کشانده است، به شهر می آید. جایی که پیش از او مردان همه روستا به آن کوچ کرده اند و به جای اینکه هندوانه طبیعی کشت کنند، هندوانه چوبی می سازند و به جای اینکه گوسفندهای پروار پرورش دهند، گوسفندهای حلبی می سازند و اینها نماد تولید صنعتی کشور و آنها نماد طبقه کارگرد.

روایت از یک خوابگاه دانشجویی دخترانه در شهری از شهرهای رومانی در حکومت پلیسی چائوشسکو آغاز می شود، از اتفاقی که شش تخت دارد و شش دختر باشش چمدان و شش ریمبل دان که زیر بالشهای دخترها پنهان شده است. دختران از روستاهای فقرزده به شهر به اصطلاح صنعتی شده آمده اند تا بعد از گذراندن دوره چهار ساله آموزش زبان روسی به تدریس مشغول شوند و خود را از فقر و فلاکت ولایتشان برهانند. نشانه های ولایت در همه خطوط و زوایای چهره شان، پوستشان، دستشان، نگاه کردن و سخن گفتن و افکار و رفتارشان پیداست.

لولا، یکی از آن شش دختر، قبل از آنکه موفق شود دوره تحصیل را به پایان برساند، در کمد خوابگاه و با کمربند راوی، خود را حلق آویز می کند. لولا به بلوغ کامل رسیده و به جای هراس و یا سرکوب نیازهای طبیعی اش، در جست و جوی پاسخ دادن به این نیازهاست و همین امر پای او را به بیرون از خوابگاه و رفت و آمد میان کارگران که خسته از کار شبانه بازمی گردند، باز می کند.

در میان این مردان، یک نفر از بقیه متمایز است. پیراهن سفید و کت و شلواوری پاکیزه دارد. بوی دل و روده و خون و غسالخانه نمی دهد. او عضو حزب است و از این طریق لولا را نیز به عضویت حزب درمی آورد. لولا مسئول توزیع و تبلیغ بولتنها و جزوه های حزب کمونیست در خوابگاه می شود. از این به بعد او لحظه ای از بدبینی و بدخواهی و حسادت هم اتاقی هایش در امان نیست. اما او اهل سیاست نیست. بولتنها را نمی خواند و جزوه ها را نیز توزیع نمی کند. همه را تل انبار می کند کنار تختش و توی کمدش. حزب از سرپیچی او با اطلاع می شود. خودکشی در کمد، پوششی ساختگی

است بر قتل او از جانب حزب.

اعضای اصلی حزب بعد از انتقال جسد او از خوابگاه به گورستان تشکیل جلسه می دهند. از همه اعضا - یعنی همه مردم که اجباراً به عضویت حزب درآمده اند - دعوت می شود که در این جلسه شرکت کنند. در این جلسه طی مراسمی، لولا به علت خودکشی، عضو خاطی شناخته شده و از حزب اخراج می گردد. حزب برای تأیید این عمل از اعضا نظرخواهی می کند. همه بدون استثنا - حتی راوی هم - از روی ترس و یا مصلحت از جا برمی خیزند و با تشویق پرشور خود عمل حزب را تأیید می کنند. هر چند که درونشان چیز دیگری بود. این تأیید اجباری، تمایلات ضد حکومتی را در راوی جوان بیدار می کند.

لولا قبل از مرگ، دفتر خاطراتش را در چمدان راوی پنهان می کند. آگاهی او از مندرجات این دفتر تعیین گر حوادث بعدی است. روایت داستان با روایت خاطرات درهم می آمیزد. این درآمیختگی به حدی است که تفاوت میان ایده های لولا و راوی گاه از میان می رود و معلوم نیست که راوی نظر خودش را از خلال نظر لولا می گوید یا صرفاً خاطرات او را باز می خواند. این درهم آمیختگی همراه با ذهنیت سیال راوی، سبک روایت را از تک خطی خارج کرده و آن را چند بعدی می گرداند. بالاخره اینکه مرگ لولا و دفتر خاطراتش زمینه ساز آشنایی راوی با سه دانشجوی پسر می شود. باقی داستان را جنگ و گریزهای این جمع چهار نفره با خودشان، با گذشته شان، با جامعه و خانواده شان و رویارویی با مأموران امنیتی، زندان، شکنجه، تحقیر جنسی و... شکل می دهد.

درگیریها در بیشتر موارد یکسان است. پدرها، مادرها، روستاهای تخریب شده و حتی درد و مرضهای مزمن والدین این دانشجویها همه از یک نوع است. این یکسان شدگی به حدی است که حتی دامن شخصیتهای اصلی رمان را هم می گیرد و وجود آنها را به رغم جوانی شان به شدت دچار سیاست زدگی کرده و از عنصر اصلی عشق و دلدادگی دور نگه می دارد. بی رنگی عشق، به رغم نثر ادبی نویسنده، فضای خشن رمان را برجسته تر می کند.

اگر چه هرتا مولر می خواهد از خلال این روایت و با نثری ادبی - هنری درد هموطن خود را نشان دهد، اما به دلیل فقدان همین خصیصه والای انسانی قادر نمی شود خواننده را به ژرفای فاجعه تھی قالبی انسان ساخته و پرداخته حکومتهای توتالیتر و ایدئولوژیک راه برد. او نتوانسته است همچون میلان کوندرا سرنوشت انسانی را که در قامت جامعه تنگ و کوتاه سیاست و خشونت، مچاله و له شده است نشان دهد و همچون او، آدمهای رمانش وجودی سرشار از تضاد و شورش و عصبان گری ندارند و به درک جایگاه خود در هستی نمی رسند و به همین دلیل این جامعه تنگ را بر تن خود نمی درند و یک سر و گردن از آن بالاتر نمی آیند و از فراز به پایین نمی نگرند.

هرتا مولر سیاهی فقر و فساد را در زیر سایه دیکتاتوری چائوشسکو



## ● سرزمین گوجه‌های سبز

● هرتا مولر

● غلامحسین میرزا صالح معصومه علی اکبری

● انتشارات مازیار، چاپ اول، ۱۳۸۰

افراطی خود را چنان در بعد طبیعی اش غرق می‌کند که دیگر از حالت تعادل خارج می‌شود و به مرز حیوانیت نزدیکی می‌جوید. هرتا مولر در **سرزمین گوجه‌های سبز** این وجه را در جامعهٔ مردانه به خوبی نشان می‌دهد.

۴. نویسنده (راوی) به عنوان یک شاهد عینی که در بحبوحهٔ حکومت پلیسی، استخوان ترکانده است، به بازگویی خاطراتش می‌پردازد. از این رو به نظر می‌رسد که وجه ادبی این روایت در توصیف این دوران غلبهٔ بیشتری دارد. اما برخلاف این نظر گرچه در ابتدا، رمان با نثری تصویرگونه و پر از ایما و ایجاز آغاز می‌شود، در هر رفتار پدر و مادر و مادر بزرگها، راوی در جست‌وجوی معنای نهفتهٔ شاعرانه برمی‌آید. اما این جست‌وجو و نهان‌کاویها ادامه نمی‌یابد و نثر ایما و ایجاز به راحتی جای خود را به نثر ساده و تک‌بعدی و سیاسی بینی می‌دهد. تا انتهای کتاب دیگر از آن تصویرهای گاه شاعرانه و گاه کودکانه خبری نیست.

معمولاً نثرهایی که پرابهام و ایجازند و یا از نمادهای گنگ بهره برده‌اند، در ادامه متن بنا به خاصیت رفت و برگشت راوی بر بستر سیال ذهن، به مرور متن از ابهام بیرون می‌آید. در حالی که نماد اصلی این رمان، همان عنوان کتاب یعنی «سرزمین گوجه‌های سبز» همچنان سربسته می‌ماند. اینکه چرا مأموران امنیتی و سربازان حکومتی دائماً دهانشان و جیبشان پر از گوجه و مقام اول امنیت هم حتی در بازجوییهایش گوجه سبز می‌بلعد، اما کشتکاران گوجه‌های سبز و فرزندانشان به بهانهٔ مرگ آور بودن گوجه‌های کال از خوردن منع می‌شوند. چرا رومانی، سرزمین گوجه‌های سبز است؟ چرا اهالی حکومت همیشه و در حد افراط گوجه می‌خورند و مردم عادی نه؟ بی‌پاسخ ماندن این پرسشها درباره نماد اصلی کتاب، شاید، بیش از آنکه به متن ارتباط داشته باشد به پیرامونیات متن ربط دارد. پیرامونیهاتی مانند پیش‌گفتار نویسنده یا مترجم که می‌توانست اطلاعات جغرافیایی و فرهنگی بیشتری از این سرزمین در اختیار خواننده بگذارد. اگر از این لحاظ متن مولر را با متن کوندرا مقایسه کنیم، خواهیم دید که متن کوندرا نیازی به پیرامونیات و پیشامتن ندارد. متنی است خود بسنده و با این همه گشوده به روی خواننده. در متن کوندرا، خواننده در لابه‌لای کلمات، روح و روان انسانها را می‌بیند و سرنوشت انسانی یا غیرانسانی آنها را دنبال می‌کند. سبکی و سنگینی بار رفتارهای خشن و پلیسی را بر پشت هستی آدمها - و خودش - حس می‌کند. اما در رمان هرتا مولر بیش از آنکه هستی انسان خود را به رخ خواننده بکشد، اسارت اجتماعی و جبر سیاست امکان پیشروی و گشایش را به شخصیتهاش نمی‌دهد و در نتیجه به مخاطبش. به همین دلیل در حد یک روایت رئال از حکومت پلیسی و دیکتاتوری حزبی اکتفا می‌کند. کوندرا با بیانی سنگین و فیلسوفانه، حکایت انسان را بازگو می‌کند و مولر با بیانی رئالیستی و گاه تصویرهای سوررئالیستی به توصیف واقعیت می‌پردازد و دری به درون نمی‌گشاید.

عریان می‌کند. با این عریان‌گری خواننده شاهد استحالهٔ قلب انسانی به قلب حیوانی است. شاهد نابودی تدریجی انسان روستایی یگانه با طبیعت است در قالب موجودی که از دیدن گوسفندان و خوکها و گاوها لذت می‌برد و با نوشیدن خون آنها به جای شیرشان، لذت خود را تکمیل می‌کند. اما این استحاله، بیشتر بیرونی است تا درونی. به همین دلیل خواننده نمی‌تواند پاسخ روشن و شفافی برای این استحاله پیدا کند، مگر همان پاسخهای گنگ و مبهم و بیرونی‌ای که در روایت گنجانده شده است. پاسخهایی که در توصیفهای خشن نویسنده از اجتماع بیشتر مردانهٔ شهر صنعتی شده نهفته است.

۳. در توصیف و تشریح حکومتهای پلیسی و دیکتاتوری ایدئولوژیک در اروپای شرقی آثار بسیار بدیعی خلق شده است که از جمله می‌توان به آثار میلان کوندرا و جرج اورول اشاره کرد. هرتا مولر هم با خلق **سرزمین گوجه‌های سبز** به این جمع می‌پیوندد (البته تا جایی که نگارنده اطلاع دارد، زیرا این رمان نخستین اثری است که از این نویسنده مطالعه کرده است). این نویسندگان از دیدگاهها و زوایای متفاوتی به طرح یک مقولهٔ مشترک پرداخته‌اند. اما اگر این تفاوت را کنار بگذاریم و فقط به لحاظ سوژه و متنیت، آثار آنها را مقایسه کنیم، آثار کوندرا در درجه اول قرار می‌گیرد.

زرفای فلسفی - به دور از بازی تصویرهای ادبی و خیال‌انگیز - به متن او غنای خاصی می‌بخشد. هستی انسان و موجودیت او در مرکز متن قرار دارد. او می‌کوشد با توصیف چنان حکومتهایی قدرت تخریب‌گر و ضد انسانی آنها را برملا کند. نه اینکه صرفاً به بیان مجموعه‌ای از حوادث و خاطرات واقعی آمیخته به تخیل ادبی بسنده کند. جرج اورول هم بیشتر در لایهٔ سطحی رویدادهایی که بر انسان رفته می‌پردازد. مرکز توجه اورول بیشتر نظام و سیستم اوتوریتیه‌ای است که به شکل ماشینی از بیرون رفتار و خلق و خوی انسانها را تعیین و تشخیص می‌بخشد و همه را دچار یکسانی می‌کند.

هرتا مولر هم اگر چه همچون اورول در این رمان تا حدودی به این یکسان‌سازی بیرونی و محو درون نظر دارد، اما نثرش گاه به نثر امیل زولا نزدیک می‌شود. یعنی به توصیف رئالیستی و گاه سوررئالیستی حوادث می‌پردازد و به رغم توصیفهای گاه شاعرانه، از درون انسانها غافل می‌ماند و تنها به همان بعد طبیعت‌گرایانه آدمهایش بسنده می‌کند. در واقع در حکومتهای پلیسی ارزش مدار، نخستین چیزی که طرد می‌شود خواهشهای اولیه و حقوق طبیعی اوست. در پی این انکار، جامعه دچار عکس‌العمل شده و به نحو